

درس یکصد و شصت و دوم:

بحث در مورد خیر و شر از نظر فلسفی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در مورد خیر و شر از نظر عرفا مطرح شد و از نظر فلسفی باقی ماند. در مسلک عرفان چون یک هویت بیشتر در خارج وجود ندارد و آن هویت همان اصل وجود است که در مرایا و مظاهر مختلف جلوه می‌کند بنابراین اصلاً نمی‌شود که معنای شر در آنجا مطرح باشد و تمام جلوات همه خیر محض می‌شوند. البته این از نقطه نظر ادراک باطن و جنبه توحیدی مسئله است.

به اعتبار دیگر ما در اینجا دو نسبت داریم؛ یک نسبت، نسبت حقیقی مسئله و واقع آن است که جنبه توحیدی آن است و یکی جنبه کثرتی آن است. جنبه واقعیت و حقیقت و آن سِرّ مسئله همین است که عرض شد که در عالم یک هویت متعیّنه بیشتر نیست که همان عبارت از تشخّص در وجود است و تمام مرایا و مظاهر، آن تشخّص را از تشخّص بیرون نمی‌آورند و هرچه آن به صور مختلف به هر لحظه

به شکلی درآید باز همان اوست که به این شکل
درمی آید نه اینکه هویت خودش را از دست می دهد.
پس آنچه در عالم کون است خیر است به جهت اینکه
دارای هویت واحد است.

و اما از طرف دیگر عرفا خود تحقق و تکوّن این
مظاهر را انکار نمی کنند و حکمای ما به بعضی از
صوفیه نسبت می دهند که آنها حتی هویت های
مختلف را انکار می کنند و تمام اینها را سراب
می بینند نه سرابی که واقعیت ندارد بلکه سرابی که
خیال و پندار است. یک وقت از این نقطه نظر که
استقلالی برای اینها نیست می گوئیم که اینها سراب
هستند این درست است اما یک وقت از این نقطه نظر
که تمام اینها پندار و خیال است می گوئیم که اینها
سراب هستند، این همان مکتب پوچ گرایی است که
آنچه در عالم است همه عبارت از خیال و وهم است
و هیچ تعینی در عالم وجود ندارد. کسی این مطلب
را نمی گوید بلکه همین اهل ذوق و صوفیه که
چشمشان باز شده است و آن جذبات جلالیه الهی
دیگر هویتی را برای اینها باقی نگذاشته است و چنان

﴿لَمَنْ آلٌ مِّلَّكَ آلٌ يَوْمَ لِلَّهِ آلٌ وَاحِدٍ﴾
 آلٌ قَهَّارٌ^۱ آمده و اینها را به همان حقیقت توحید
 که «لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَّارٌ»^۲ است رسانده است
 طبیعی است که اینها دیگر نمی‌توانند برای وجودات
 استقلال قائل شوند وقتی که الآن می‌بینم خورشید
 طلوع کرده است دیگر نمی‌توانم بگویم که شب
 است وقتی که می‌بینم الآن در اینجا چراغ است
 نمی‌توانم بگویم که تاریک است.

بنابراین آنها این جنبهٔ تشخّص وجود را با
 بصیرت جان و دل خودشان لمس کرده‌اند و دیگر
 نمی‌توانند بگویند که برای این مظاهر تعینات و
 استقلال است و اینها سوای اراده و اختیار و قدرت
 پروردگار از خودشان اراده و اختیار و قدرت دارند،
 وقتی که این مطالب برای آنها کشف شده است دیگر

^۱ . سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۸۷:

«امروز قدرت و سلطنت از آن کیست؟! فقط و فقط از آن خداوند واحد
 قهّار است.»

^۲ . ترجیعات شاه نعمت‌الله، ترجیع چهارم:

که همه ظاهرند و باطن یار *** لیس فی الدار غیره دیّار

معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۰۹:

«لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَّارٌ؛ در خانه غیر از صاحب خانه کسی نیست؛ غیری
 نیست.»

نمی‌توانند انکار کنند اما از نقطه نظر تعبیر ممکن است تعبیر را به نحوی بیاورند که همین شبهات پیدا شود و بگویند که اینها اصلاً همه را پوچ می‌دانند همان‌طور که مرحوم مطهری هم به همین شبهه گرفتار آمده و این کلام اهل ذوق را بر همین سوفسطائی، سفسطه‌گرایی، پوچی و این حرف‌ها حمل کرده است^۱ که عرض شد این مطلب صحیح نیست و هیچ‌کدام از اینها این مطلب را نمی‌توانند بگویند و آن شخص سالک وقتی که آن جذبه برایش می‌آید و در مقام انکشاف واقع [قرار می‌گیرد] - إن شاء الله خدا قسمت کند خواهیم دید! - اصلاً غیر از یک حقیقت نمی‌بیند بلکه می‌بیند تمام عالم دارای یک حقیقت واحد هستند که آن حقیقت واحد دارد به صورت‌های مختلف کار می‌کند و دیگر خیلی عجیب می‌شود یعنی اصلاً قضایا یک‌طوری می‌شود؛ چطور این دارد در سر این می‌زند در حالی که این خود این است، این دارد علیه آن توطئه می‌کند ولی این خود همان است یعنی انگار خودش برای

۱. مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۶، ص ۵۱۲.

خودش دارد توطئه می‌کند مثل اینکه شما از یک جیب‌تان پول بردارید و در جیب دیگران بگذارید، آیا این از ملکیت شما بیرون می‌آید؟! خیر، تمام آنچه که در این عالم کُن از ماسوی‌الله می‌گذرد هم همین است همه داریم برای خودمان می‌زنیم او هم دارد برای ما می‌زند و هردو و همه یکی هستیم یک شعری سابق می‌خواندند:

بیا تو و من باهم ما بشویم *** قصه کتاب عاشق‌ها بشویم

اینها یک مقداری از آن حقیقت را فهمیده‌اند و این عجیب است که ما هرچه که در مجاز می‌بینیم یک انتزاعی از حقیقت و واقعیت دارد یعنی ولو اینکه این عشق‌ها عشق‌های مجازی است ولی بالأخره واقعیتی است که نمی‌توانیم انکار کنیم البته اینها در صورت گرفتار آمده‌اند اما در سیرت که بویی از او دارد إن شاء الله خدا همه مجازهای ما را تبدیل به حقیقت کند!

اختصاص ملکیت حقیقی به خدا

آن ملکیت و جدِی‌ای که ما از اموال خودمان داریم یک صورتی دارد اما حقیقتش این است که آن ملکیت، ملکیت پروردگار است و آن جهت باعث شده که ما هم برای خودمان ملکیت قائل بشویم این

قدرتی که الآن در خودمان می‌بینیم چون یک سری به باطن دارد لذا این قضیه باید روشن شود نه اینکه قدرت دیدن ما خلاف و پوچ است این طور نیست بلکه **القدرة لله، و العزة لله، العلم لله** تمام اینها اختصاص به خدا دارد منتها ما اینها را به خود می‌بندیم و اشکال در اینجا است که می‌گوییم: ما قادر هستیم نمی‌گوییم: او قادر است، می‌گوییم: ما علیم هستیم نمی‌گوییم: او علیم است، می‌گوییم: ما عزیز هستیم نمی‌گوییم: او عزیز است. اما در اینکه عزت و قدرت و همه اینها اوصاف حقیقه‌ای هستند و واقعیت دارند و پوچ نیستند و یک ذره‌ای از آن عزت و قدرت و علم کلی در ما افاضه شده است نه اینکه جدا شده باشد بلکه همان است که طلوع کرده است هیچ جای بحثی نیست و هیچ جای شکی هم در اینجا نیست بسته به ظروف است که هر کدام از ظروف چقدر وسعت داشته باشند.

لذا عرفا از این نقطه نظر آمده‌اند و مطلب را در این قضیه خیر و شر حل کرده‌اند و اصلاً [طوری بیان کرده‌اند که] به اصطلاح چشمی نیست که بخواهی

برایش عینک بگذاری؛ عینک را برای چشمی می‌گذارند که ضعیف است یا سمعک را برای گوشی می‌گذارند که کم می‌شنود ولی در اینجا اصلاً از اوّل به اصطلاح سَرّی نیست تا بخواهی بتراشی. اصلاً چیزی وجود ندارد، اصلاً شرّی وجود ندارد. شرّ برای انتساب یک شیء به شیء دیگر و انتساب یک امر به امر دیگر است اگر یک هویت در خارج باشد این می‌خواهد برای خودش چه کار کند؟! دیگر کسی وجود ندارد تا اینکه او بخواهد نسبت به او بسنجد [و بگوید که] آیا وجود این نسبت به او خیر است یا شرّ است، اعمالش خیر است یا شرّ است، افعالش خیر است یا شرّ است. اصلاً این دیگر معنا ندارد. این از این نقطه نظر بود.

شر: عدم یک امر متوقّع

اما از نقطه نظر کثرت و جنبه فلسفی قضیه، باید در اینجا همان مسلک و مطلب افلاطون مورد بحث قرار بگیرد به جهت اینکه همان طوری که عرض شد در قضیه خیر و شر همیشه شرّ برای ما عدم یک امر متوقّع است این می‌شود شرّ.

علت مورد تنفّر واقع شدن عدمیت در

وجود

پس چون خود عدم مذموم است و چون خود وجود اقتضای کمال و صمدیت می‌کند و جمیع کمالات در خود وجود است این جنبه عدمیت در وجود مورد تنفر موجود واقع می‌شود. ما وقتی که جنبه جامعیت را در خودمان می‌بینیم و خود را واجد جامعیت احساس می‌کنیم جنبه عدم یک قضیه برای ما موجب تنفر است. آن وقت به جهت آن حالت تنفر، به آن امر عدمی هم شر گفته می‌شود اما من باب مثال آیا تابه حال یک حیوان از زیبایی یک زن یا از زیبایی یک مرد تأسف خورده است؟! فرض کنید شما یک خری را به طویله ببندید و یک زن زیبای مثلاً نمره یک که در عالم به قول مشهدی‌ها: «تَلّش پیدا نمی‌ره!» بیاید و این خر بگوید: ای داد داد بیداد! چقدر خوب بود که من جای این زن بودم و جمال او را داشتم! اصلاً به فکر خر هم نمی‌آید بلکه فقط می‌گوید که برای من علف خوشمزه بیار که علف را بخورم! خیلی هم بخوام کاری انجام بدهم یک خر ماده هم کنارم بیاور! چون جنبه جامعیت در

وجود خود احساس نمی‌کند جنبه فقدان در وجود خود احساس نمی‌کند یا اگر احساس کند در همان رتبه خودش هست نه بالاتر ولی چون انسان جنبه جامعیت در وجود خود می‌بیند به مقتضای استعدادی که در وجود اوست و وقتی که می‌بیند این استعدادها به فعلیت نرسیده‌اند ناراحت است. فرض کنید که می‌بیند این را ندارد ناراحت می‌شود مثلاً دزد می‌آید مالش را می‌برد می‌گوید: پس دزد شر است چون جنبه عدم بر او طاری می‌شود یا میکروب می‌آید جمال او را از بین می‌برد و او را مریض می‌کند و در رختخواب می‌اندازد می‌گوید: میکروب شر است چون جنبه عدم را بر او طاری می‌کند. یا سیل می‌آید زراعتش را از بین می‌برد صاعقه می‌آید باغش را می‌زند و امثال ذلک تمام اینها نزد شخص جنبه شر دارند به خاطر اینکه جنبه جامعیت او اقتضا می‌کند که تمام متوقع‌های خود را بالفعل ببیند لذا از این نقطه نظر می‌گوید: اینها شر است.

مدبر عالم تمام نظام را در نظر می‌گیرد نه

یک فرد خاص را

اما اگر خودمان بالنسبه به نظام احسن و به نظام

اتمّ نگاه کنیم می‌بینیم که تمام این حوادث و جریاناتی که اتفاق می‌افتند براساس تدبیر مدبّر و براساس تأمل متأمّل و براساس اشراق مُشرقی است که تمام نظام را درنظر می‌گیرد و تدبیر می‌کند نه یک فرد خاص را، اگر عالم برای یک فرد خاص خلق شده بود جای تأمل داشت که چرا باید این مسئله راجع به من اتفاق بیفتد؟! ولی خود شما ذره‌ای در این دریای بیکران هستی هستید. شرّی که متوجه شما می‌شود باعث می‌شود که خیری به دیگری برسد مثلاً دزدی می‌آید و پول شما را می‌برد و با این پول اعاشه می‌کند جنبهٔ عدمی او به شما می‌رسد که شر است ولی جنبهٔ خیرش به او و زن و بچه‌اش می‌رسد که امشب دارند کیف می‌کنند و سور و سات راه انداخته‌اند! همین‌طور یک وقت هم برای شما یک جنبهٔ خیری پیدا می‌شود که برای دیگری جنبهٔ شری دارد. این‌طور نیست که فقط تمام عالم ... البته بعضی‌ها چنین اعتقادی دارند که - ما نمی‌دانیم! - که اگر قرار است یک کلاهی از آسمان بیاید به جای اینکه به سر ما بیاید در سر دیگری می‌رود اما اگر یک

چماقی حواله بشود این قدر می چرخد تا به ما
فروبرود!!

تلمیذ: اعتقاد نیست حقیقت است!

استاد: بله، جنبهٔ سعی شما است! این خوبی شما
است! این به خیر شما است که...

تلمیذ: می ترسیم سعه نباشد گشادی باشد!

استاد: عرض بنده هم همین است! در هر صورت
همه اش إن شاء الله خیر است! گفت:

هرچه از دوست می رسد برجاست *** گرچه نان و پنیر و ترخو است

بناءً علیٰ هذا ما جنبهٔ خیر و شر را در نظام کلی باید
در نظر بگیریم که در نظام کلی هیچ وقت این قلمی که
الآن به این کیفیت چرخیده است شر را رقم نزده
است بلکه همیشه خیر را در نظر گرفته است یعنی
بر فرض که ما شر را امر عدمی ندانیم و بر فرض که
اصلاً شر را نسبت به خود ذات یک جنبهٔ حقیقی
بدانیم نه جنبهٔ نسبی، من حیث المجموع ما نمی توانیم
مسائل فلسفی و براهین فلسفی را جدای از یکدیگر
بررسی کنیم. وقتی که الآن در نظامی هستیم که این
نظام مانند حلقه های زنجیر از نقطه نظر علّیت و
معلولیت باهم پیوستگی ذاتی دارند نه عَرَضی و ذات

اینها باهم پیوسته است پس من حیث المجموع آن جنبه علیّت از نقطه نظر افاضه به معلول تمام ذرات را در نظر دارد نه فقط خصوص یک ذره و خصوص یک تعین را و به او افاضه می کند و چه می کند و چه بسا اگر بخواهیم نگاه کنیم می بینیم که این مسائلی که در این نظام برای یک فرد پیدا می شود و این آنها را شر می بیند از هزار خیری که بر حسب ظاهر به او می رسد برای او بهتر است و در این باب مولانا خیلی مطالب عالی دارد در آنجایی که می گوید: باید شکر کنی که خدا به تو از این علوم ظاهر نداده است باید شکر کنی که خدا به تو جمال نداده است و اگر جمال می داد چه مصیبت هایی برای تو پیدا می شد اگر علم می داد چه چیزهایی برای تو پیدا می شد گفت آن باز که اینکه آن صیاد من را دارد می زند به خاطر آن شهپر من است که من الآن به دام صیاد افتادم آن روباهی که پوستش را می کنند و این حرف ها سرش را می برند به خاطر آن پوست نرم و قشنگی است که دارد.^۱

^۱ . ظاهراً اشاره به داستان بخش ۳۳ - بیان آنک هنرها و زیرکی ها و مال دنیا

محرومیت از بعضی جهات و مسائل

موجب خیرات و برکات

دارد وارد این می‌شود که چطور محرومیت از بعضی جهات و مسائل موجب خیرات و برکاتی برای انسان است. آن قضیه خضر و کشتی و اینها را پیش می‌کشد که کشتن آن بچه چه خیری برای پدر و مادر داشت و شکستن آن کشتی چه برکاتی برای صاحب این کشتی داشت.^۱ ایشان در اینجا مسئله را نه از باب واقعیت بلکه از باب برهان فلسفی [بیان می‌کند]

وجود براهین فلسفی در اشعار مولانا

مثنوی کتابی جامع از نقطه نظر ظاهر و

باطن

چون اشعار مولانا صرف نظر از اشعار حافظ جنبه

هم چون پرهای طاوس عدو جانست مثنوی معنوی، دفتر پنجم است:

پس هنر آمد هلاکت خام را *** کز پی دانه نبیند دام را

...

جلوه گاه و اختیارم آن پرست *** بر کنم پر را که در قصد سرست

...

لیک بر من پر زیبا دشمنیست *** چونک از جلوه گری صبریم نیست

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۳۴ - در صفت آن بی خودان کی از شر خود و هنر خود آمن شده اند کی فانی اند در بقای حق هم چون ستارگان کی فانی اند روز در آفتاب و فانی را خوف آفت و خطر نباشد:

پس خضر کشتی برای این شکست *** تا که آن کشتی ز غاصب باز رست

فلسفی هم دارد و فقط مسئله عرفانی قضیه نیست خلاصه مثنوی کتابی جامع از نقطه نظر ظاهر و باطن است. از این نظر واقعاً کتاب بی نظیر و بی بدیلی است و واقعاً در این مطلب حرف ندارد و هرچه انسان بخواند می بیند که این مولانا اصلاً یک دریایی بود که تمامی نداشته است و مدام [مطالب] می آمده و همین طور تمامی نداشته تا وقتی خسته می شد و می گفت: رهایش کنیم و سراغ قضیه دیگر برویم. این کتاب به این بزرگی هیچ حرف تکراری هم ندارد واقعاً کتاب عجیبی است و شیخ بهایی بیخود نمی گوید:

مثنوی او چو قرآن مدل *** هادی بعضی و بعضی را مزل^۱

شیخ بهایی این حرف را می زند من که نمی گویم! او مردی کار کرده و اهل فن است، نمی خواهد که حرف لغو بزند.

به هر جهت وقتی که من حیث المجموع نگاه به نظام اتمّ و احسن می کنیم می بینیم که «جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی به جای

^۱. منسوب به جناب شیخ بهائی.

خویش دقیقاً و دقیقاً و دقیقاً نیکوست»^۱ و باید به همین کیفیت باشد.

این مسئله مربوط به قضیه خیر و شر است که از جنبه عدمی اصلاً فاعل ندارد ولکن در اینجا آیات و روایاتی داریم که اینها شر گفته‌اند و همین افراد اهل ظاهر که بر حکما و فلاسفه اعتراض دارند و این مشرب را به خلاف مشرب شرع می‌دانند به همین مسائل تمسک می‌کنند. آیه‌ای در اینجا هست که می‌گوید:

﴿وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾^۲

یعنی آنچه را که شما می‌خواهید برای شما شر است بنابراین خداوند در اینجا اثبات شر کرده است. در جای دیگر اصلاً خداوند این شر را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: ﴿وَلَا يَحْزَبُنَ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا ءَاتَىٰهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَرٌّ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ﴾^۳ آنچه را که

^۱. گلشن راز شیخ محمود شبستری، بخش ۵۰:

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست

^۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶.

^۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۰. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۳:

«و گمان نبرند کسانی که از انفاق آنچه را که خداوند از فضل خود به آنها

خداوند به اینها می‌دهد شر است دیگر در اینجا جنبهٔ
 عدمی لحاظ نشده است، ظهورات هم که گفتیم در
 اینجا حجت هستند. آنچه را که خداوند به اینها
 می‌دهد **هُوَ شَرٌّ** یعنی نفس آن اعطاء شر است یا
 فرض کنید این آیه که در سورهٔ جن است: ﴿إِنَّ شَرَّ
 الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا
 يَعْقِلُونَ﴾^۱ آنچه خداوند به اینها داده چیست؟! شر
 به اینها داده یا اینکه خیر است؟! ﴿فَوْقَهُمْ اللَّهُ شَرَّ
 ذَلِكَ آلَ يَوْمٍ﴾^۲ در تمام اینها جنبهٔ عدمی قضیه
 مورد لحاظ است متتها در اینجا به علت، شر گفته
 می‌شود چون علت موجب می‌شود که انسان از یک
 خیری محروم بماند. فرض کنید خداوند به شخصی
 مال می‌دهد این اعطاء مال فی حدّ نفسه خوب است
 اعطاء مال است دیگر، مگر پول بد است؟! چرا بد
 است؟! این پول بیچاره سکه و درهم و دینار است
 دیگر، چطور اگر این پول پیش من بود خوب بود

داده است بخل می‌ورزند که آن بخل برای آنها خوبی و خیر است؛ بلکه برای
 آنها بدی و شرّ است.»

^۱ . سوره انفال (۸) آیه ۲۲.

^۲ . سوره انسان (۷۶) آیه ۱۱.

پیش شما بود خوب بود حالا چون پیش قارون است
بد شد؟! پس خود این پول بد نیست پول
فی حدّ نفسه و فی حدّ ذاته طوری نیست. همین طور
اگر پیش او هم باشد باز بد نیست چه فرقی می کند؟!
بالآخره بودن این پول یک مکانی می خواهد یک
طرفی می خواهد حالا پول چه در این کیسه باشد چه
در آن کیسه باشد، فرقی ندارد. بودنش در کیسه
قارون [یا دیگران فرق ندارد] گنج قارون هم که بد
نیست. آیا اعطای پول بد است؟! نفس اعطاء بد
است؟! نه، چون بالآخره هر پول یک اعطاء
می خواهد و همین طور خودش که نمی تواند اینجا
بیاید باید شخصی این پول را بدهد پس اعطاء هم بد
نیست، تمام اینها هیچ کدام بد نیستند.

توجه به پول موجب ابتعاد از پروردگار

بد، توجه به این پول است اینکه بودن این پول
موجب می شود یک امر عدمی بر انسان عارض بشود
و آن امر عدمی ابتعاد از پروردگار است آن موجب
می شود پس قضیه این است. بله، یعنی تمام این
آیات همه به جنبه مانعیت قضیه اطلاق شر کرده اند
نه به خصوص خود اینها چون اینها موجب می شوند

که ذهن انسان برگردانده شود و یک جنبهٔ عدمی برای انسان پیدا شود و استعدادات به فعلیت نرسد، از این نقطه نظر به آن علت، شر گفته می شود. آن هم اشکال ندارد در عرف هم که همین طور است مثل اینکه می گویند: میکروب شر است درحالی که خود میکروب شر نیست ولی چون میکروب موجب می شود که صحت از بین برود و از بین رفتن صحت را شر [می دانند] پس می گویند که میکروب که علت آن است هم شر است. اما خود میکروب زبان بسته که شر نیست میکروب یک جاننداری است مثل بقیهٔ جاندارها برای خودش زندگی می کند حالا اتفاقی در بدن شما رفته است و شروع کرده به اختلال ایجاد کردن.

پس در اینجا به جنبهٔ مانعیت قضیه از این جهت که موجب یک امر عدمی است شر گفته می شود. و در اینجا آن جنبهٔ ابتعاد چون ابتعاد است جنبهٔ شرّی دارد چون هرچه که به اصل وجود و خود کمال وجود قضیه برگردد خیر است یعنی هر مسیری که موجب شود که این وجود به اصلش برگردد و جنبهٔ

تجردی پیدا کند، خیر است و هرچه که از آن مرحله دور باشد طبعاً شر خواهد بود. بله، «**الْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ** و **الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ**»^۱ در ادعیه می‌خوانیم که خیر همیشه به دست تو است. تو همیشه افاضه وجود می‌کنی ولی شر به تو بر نمی‌گردد شر به خود ما برمی‌گردد که آن جنبه احتجاب و جنبه بینوئیّت و افتراق ما است. این‌هم به اصطلاح یک مسئله و یک تذکر اجمالی نسبت به این قضیه‌ای که اینها دارند مطرح می‌کنند که تمام اینها در آیات و روایات یا جنبه عدمی دارند یا اینکه به آن علت گفته می‌شود که آن علت موجب می‌شود که یک امر عدمی بر انسان بار شود و لذا اگر خدا همین اموال را به شخص دیگری می‌داد با یک خصوصیات دیگری چه بسا خیلی هم خیر بود.

و ضلّاهُم أَمَّا عَلَى مَشْرَبِ أَفْلَاطُونٍ فَلِأَنَّ تِلْكَ الشُّرُورَ الْقَلِيلَةَ إِذَا كَانَتْ أَعْدَاماً لَا تَحْتَاجُ إِلَى الْعِلَّةِ الْمَوْجُودَةِ كَمَا قَالُوا بِهَا فَإِنَّ الْعَدَمَ يَرْجِعُ إِلَى الْعَدَمِ كَمَا أَنَّ الْوُجُودَ يَرْجِعُ إِلَى الْوُجُودِ.^۲

و گمراهی ثنویه بر مشرب افلاطون برای این

^۱ . مصباح المتعجد، ص ۳۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۴۹. از جمله دستور تکبیرات افتتاحیه صلاة است؛ جهت اطلاع بیشتر به مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۱۴ رجوع شود.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۴.

است که این شرور کم وقتی که اعدام باشند دیگر
احتیاج به علت موجوده ندارند همانطوری که آن
مطلب را فرمودند که علت موجوده می خواهد. پس
عدم به عدم برمی گردد هم چنان که وجود به وجود
برمی گردد.

پس دیگر ثنوی بودن معنا ندارد چون عدم علت
نمی خواهد ما یک خدایی داشته باشیم که عدم خلق
کند، عدم خودش فی حد ذاته هست.

وَأَمَّا عَلَى مَشْرَبِ أَرَسْطُو فَلَأَنَّهَا وَ إِن كَانَتْ مُوجُودَةً وَ لَكِنْ لَمَّا كَانَتْ كَثِيرَةً الْخَيْرِ
طَفِيفَةً الشَّرِّ لَا يَلِيقُ بِالْحَكِيمِ إِهْمَالُهَا كَمَا عَلِمْتَ فَهِيَ مُسْتَنَدَّةٌ إِلَى مَبْدَأِ الْخَيْرَاتِ فَأَيُّ
حَاجَةٍ إِلَى مَبْدَأٍ مُوجُودٍ عَلَى جِدَّةٍ.^۱

اما بر مشرب ارسطو اگرچه اینها (این اعدام و این
شرور) موجودند و واقعیت دارند و لکن از آنجایی
که چیزی که خیرش زیاد است و شرش کم است
حکیم نباید این را مهمل بگذارد (و باید خلقش کند
چون از عدم خلقش کثرت شر پیدا می شود)
همان طور که دانستی این شرور به مبدأ خیرات
مستند هستند و دیگر نیازی به یک مبدأ دیگر نداریم.
خود خدا اینها را خلق کرده و البته یک عده نخاله
هم از او خارج شوند. این هم جوابی که جناب

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۴.

ارسطو دادند و عرض شد که اشکالی در آن است و
عدم سنخیت بین علت و معلول را نمی‌شود در اینجا
کاری کرد.

و لَمَّا تَوَجَّهَ عَلَى قَوْلِنَا الشَّرُّ أَعْدَاهُ أَنَّ الْعَدَمَ لَا تَأْتِيهِ لَهُ وَ هَذِهِ الشُّرُورُ مُؤَثَّرَاتٌ دَفَعْنَاهُ
بِقَوْلِنَا.^۱

وقتی متوجه به قول ما می‌شوی که می‌گوییم: شر
اعدام است و عدم تأثیری ندارد و این شرور همه
مؤثرات هستند (مثلاً میکروب می‌آید مرض می‌آورد
و تأثیر می‌گذارد سل می‌آید فلان می‌کند اینها همه
مؤثرند باعث ناراحتی هستند) ما این اشکال را دفع
کردیم به اینکه شرور اعدام هستند (منتها نه عدم
مطلق بلکه عدم ملکه که یک حظّ کمی از وجود
دارد).

وَ إِنْ عَلَيْكَ اعْتَاَصَ تَأْتِيهِ الْعَدَمُ مِزْ سَلَبِ قَرْنٍ مِنْكَ عَنْ سَلَبِ النِّعَمِ مِنْكَ مِثْلَ سَلَبِ
الْبَصَرِ وَ سَلَبِ مَالِكِيَةِ الدِّينَارِ وَ الدَّرْهِمِ وَ نَحْوِهِمَا.^۲

اگر تأثیر عدم بر شما مشکل می‌آید و موجب
اشکال می‌شود سلب قرن را از خودت تمییز بده از
سلب نعمی که خدا به تو داده است قضیه مثل سلب
بَصَر و سلب مالکیت دینار و درهم و نحو اینها است.
بله، یک وقت شما می‌گویید: ما شاخ نداریم این

۱. همان.

۲. همان.

شاخ نداشتن از باب عدم ملکه نیست بلکه به خاطر این است که ما نباید شاخ داشته باشیم تا شاخ نداشتن ما عدم ملکه بشود ولی یک وقت می‌گوییم: نابینا هستیم نابینایی از باب عدم ملکه است چون قاعده این است که ما بینا باشیم یا می‌گوییم: کر هستیم قاعده‌اش این است که شنوا باشیم یا می‌گوییم که لال هستیم قاعده‌اش این است که گویا باشیم و امثال ذلک و این شرور از باب عدم ملکه هستند یعنی یک اثر وجودی دارند - حالا اگر اسم اینها را اثر بگذاریم - خلاصه یک حظّ کمی از وجود دارند [لذا] این طور به نظر می‌رسد که این با آن سلب مطلق که «سلب قرن» است فرق دارد

یعنی أَنَّ الشَّرَّورَ أَعْدَامُ مُلْكَاتٍ لَهَا حَظٌّ ضَعِيفٌ مِنَ الْوُجُودِ لَا سَلُوبٌ إِيْجَابَاتٍ كَسَلْبِ الْقَرْنِ مِنَ الْإِنْسَانِ بَلْ كَسَلْبِ الْبَصَرِ مِنْهُ فَفَرْقٌ بَيْنَ عَدَمِ الشَّيْءِ مُطْلَقاً وَبَيْنَ عَدَمِهِ عَنْ مَوْضِعٍ قَابِلٍ.^۱

یعنی شرور اعدام ملکات هستند نه اینکه عدم هستند. یک حظّ کمی از وجود دارند که به خاطر همان حظّ کم تأثیر می‌گذارند و موجب ناراحتی و انزجار و تنفر می‌شوند نه اینکه اینها سلب‌های ایجاب هستند مثل سلب قرن از انسان بلکه مانند

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۴.

سلب بَصَر از انسان هستند و فرق است بین نبود یک شیء به نحو اطلاق و عدمش از موضوعی که قابل است.

در صورت دوم یک حظّ کمی از وجود دارد و یک تأثیر دارد و به خاطر همین جهت، وجودش موجب انزجار و تنفّر در انسان می شود.

تلمیذ: بالأخره شر برگشتش همه به ماهیات است، در عالم بالا که ما شرور نداریم.
استاد: نه.

تلمیذ: در همین جا؟

استاد: آنها عالم علل هستند. در بالا عالم، عالم علل است و هرچه که در اینجا اتفاق می افتد در آنجا تقدیر می شود.

تلمیذ: حتی عذاب و اینها هم شرور نیست؟!

نفس عذاب برای کمال

استاد: نه دیگر، عذاب هم برای کمال است، اصلاً خود نفس عذاب هم برای کمال است منتها این را ما بد می بینیم؛ آن شخصی که گناه کرده و دارد در جهنم می رود و معذب است او دارد به کمال خودش می رسد!

تلمیذ: حتی آنها که مخلد هستند؟!!

استاد: بله، آنها که مخلد هستند البته در خلود یک مطلبی هست؛ یادتان می آید مرحوم آقا - رضوان الله تعالیٰ علیه - در معادشناسی در مورد خلود چه فرموده اند؟!^۱ مثل اینکه علامه طباطبایی - رضوان الله تعالیٰ علیه - خلود را قبول نداشتند.^۲

تلمیذ: نداشتند؟!!

استاد: بله، بالأخره همه چیز به سمت خیر و کمال می رود منتها طول می کشد تا اینکه این ذات برگردد و خلاصه تغییر ماهیت بدهد، تا آن زشتی هایش همه برگردد. بله، آنها هم برای کمال انجام می گیرد مثل آهنی را که در کوره می گذارند تا بتوانند تیز و برآقش کنند و چه کارش کنند.

تلمیذ: ...

استاد: من نمی توانم اثبات کنم.

تلمیذ: ...

استاد: آن تکامل، تکامل طولی است نه تکاملی

^۱ . جهت اطلاع به مجلس هفتاد و پنجم معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۷۹ رجوع شود.

^۲ . مصدر در حال بررسی.

عرضی، تکامل.

تلمیذ: اینها چه نوع تکاملی چه رشدی است؟
استاد: آنها در آن مرحله عرضی وجودی خودشان - نه در مرحله طولی - اگر دچار اختلال باشند به همان مرحله می‌رسند فرض کنید که الآن این از نظر وجودی تا این قدر می‌تواند بالا بیاید، استعدادات و قوا و فلانی که برایش هست تا این قدر مثلاً می‌تواند رشد کند و بالا بیاید ولی به واسطه گناه و اینها به زیر رفته است خیلی پایین رفته است این جهنم و اینها او را می‌آورد به اینجا می‌رساند و در همین حدود قرار می‌دهد.

تلمیذ: به مرحله طولی شان؟

استاد: طولی نه، بلکه در همان مرحله ای که می‌توانند. طولی از این باب که در آن نقطه‌ای که می‌توانند، نه بیشتر و نه بالاتر یعنی اگر فرض کنید شخصی کار کند و زحمت بکشد چقدر می‌تواند رشد کند؟! شخصی بیشتر، شخصی کمتر، کسی مجاهده می‌کند بالأخره هر شخصی در مرحله‌ای می‌تواند به اصطلاح تلاش کند و آن وقت این عذاب‌ها می‌آید آن زنگارها را از بین می‌برد و او را در

همان مرحله سعه وجودی خودش نگه می‌دارد و دیگر اجازه نمی‌دهد بالاتر برود.

تلمیذ: این به خیرات هم همین طور است هیچ‌کس بیش از سعه وجودی خودش نمی‌تواند.
استاد: نه ادامه...

تلمیذ: یعنی اگر شخصی که تا این حد آمد اگر ایشان هیچ گناهی هم نمی‌کرد مثلاً باز در همین حد بود بالا نمی‌رفت.

استاد: بله، منتها یک وقت این شخص می‌آید این جهتی که به اصطلاح در او هست را تمرین می‌دهد و روی آن کار می‌کند و پرورش می‌دهد بعد از نظر طولی بالا می‌رود. درست است که سعه‌اش آن‌قدر است ولی از نظر طولی رشد پیدا می‌کند تجردش بیشتر می‌شود؛ به واسطه عمل و ریاضاتی که در اینجا می‌کشد تجردش زیاده‌تر می‌شود. آنچه که منظور من است این است که در قیامت عذاب و اینها می‌آید فقط چرک‌ها و زنگارها را از بین می‌برد و دیگر او را بالاتر نمی‌برد. یعنی عذاب در روز قیامت کار نماز و نماز شب و ریاضت این دنیا را نمی‌کند بلکه فقط

می‌آید آن حالت انانیت و حالت استکبار را از آن شخص ازبین می‌برد.

جهنم مختصّ رفع انانیت

چون اصلاً جهنم برای انانیت است دیگر والاّ گناه که معنا ندارد. جهنم و اینها همه برای انانیت است آن انانیت ازبین می‌رود. همه انانیت‌ها وقتی ازبین رفتند آن‌وقت هر کسی در همان رتبه‌ای که خودش هست خواهد بود بدون اینکه رشدی کرده باشد چون رشد در این دنیا [است]، آن‌وقت افراد هم فرق می‌کنند مثلاً کسی در اینجا سی درصد کار کرده است لذا باید هفتاد درصد عذاب شود؛ در روز قیامت هفتاد درصد عذابش می‌کند و سی درصد هم به او ارتقاء می‌دهند. کسی در اینجا نصف کارهایش خوب است و نصف کارهایش بد است یعنی آن کارهایش را می‌سنجند که این چه مقدار زحمت کشیده و چه مقدار انفاق کرده و چه مقدار از خودش گذشته است و خلاصه چه مقدار مایه گذاشته است، گناهانی هم که کرده است را حساب می‌کند و به همان مقدار که انفاق کرده است به او ارتقاء می‌دهند سرگردش می‌کند سروانش می‌کند فلان و چیز

می‌کنند. در هر صورت عذاب در آن دنیا موجب
کمالی که در این دنیا انسان می‌توانست برای خودش
کسب کند نخواهد شد فقط آنجا می‌آیند جنبهٔ انانیت
و اینها را از بین می‌برند.

در کلماتی داریم:

آن خدای دان همه مقبول و نا قبول *** من رحمةٍ بَدا و إلى رحمةٍ يُؤل
از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق *** این است سرّ عشق که حیران کند عقول
خَلْقان همه به فطرت توحید زاده‌اند *** این شرک، عارضی بود و عارضی یزول^۱

عارضی هم با دوتا پس‌گردنی و دوتا

نیم‌سوزِ یزول! این شعر برای مرحوم آقا سید

محمد رضا قمشه‌ای - خدا رحمتش کند - است،

حکیم قمشه‌ای مرد بزرگی بوده است. دیگران هم

در این قضیه دارند.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱. عدل الهی، ص ۲۶۰.